

محمود واعظی^۱

روندها و ساختارها در وضعیت جدید جهانی

چکیده

مقاله حاضر به بررسی وضعیت جهان پس از جنگ سرد می‌پردازد. در این بررسی از یک سو به روندهای جهانی در دوران پس از جنگ سرد به‌ویژه پس از یازده سپتامبر پرداخته شده و از دیگر سو تئوری‌های موجود جهت تبیین این وضعیت مورد واکاوی قرار گرفته است. نویسنده پس از بررسی روندهای بعد از جنگ سرد، به این جمع‌بندی رسیده است که «ابهام»، «عدم قطعیت» و «در حال گذار» بودن، شاخص‌های وضعیت موجود جهانی هستند و به همین دلیل تبیین این وضعیت با دشواری‌های فراوانی روبه‌روست و ابزارهای تحلیلی نوینی را می‌طلبد.

کلید واژه‌ها

نظام بین‌الملل، امنیت، گذار، ابهام.

۱. دکتر محمود واعظی، معاون پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام است.

مقدمه

تاریخ دو قرن گذشته جهان حاکی از آن است که به دنبال بروز جنگ‌های بزرگ، نظم جدید توسط قدرت یا قدرت‌های فاتح تعریف می‌شود. پس از فروپاشی شوروی، عملاً نظام دو قطبی حاکم بر جهان فرو ریخت و تحولات بسیار عظیمی در معادلات سیاسی به وقوع پیوست. در چنین شرایطی ابهامات فراوانی درخصوص جایگزینی نظام توزیع قدرت بین‌المللی و نظم نوین در حال ظهور به وجود آمد. در پانزده سال گذشته، اندیشمندان و سیاست‌مداران تلاش‌های نظری و عملی فراوانی برای تعریف وضعیت جدید انجام داده‌اند و نظریه‌ها و دیدگاه‌های گوناگونی برای تبیین شرایط جدید ارائه شده است، اما این کوشش‌ها به دلیل تداوم و توسعه همزمان مجموعه‌ای از روندهای ناهمسو در جهان جدید توفیقی در بر نداشته است.

طی دوران چهل ساله جنگ سرد، جهان به دو قطب مشخص شرق و غرب به رهبری شوروی و ایالات متحده آمریکا تقسیم شده بود. روندهای درونی در هر یک از دو بلوک و همچنین قواعد بازی میان دو ابرقدرت قابل تشخیص بود و این فرصت را برای اندیشمندان، تحلیل‌گران و سیاست‌مداران ایجاد می‌کرد که براساس واقعیت‌های ملموس و قابل درک به تحلیل شرایط جهانی بپردازند. پایان جنگ سرد این وضعیت را متحول و دگرگون ساخت، به طوری که ابزارهای نظری و مفهومی گذشته قادر به تحلیل همه ابعاد فضای بعد از جنگ سرد نبوده‌اند و امروز بیش از گذشته جهان نیاز به مفاهیم جدیدی دارد تا بتواند واقعیت‌های دوران گذر را بهتر تجزیه و تحلیل نماید.

یکی دیگر از دلایل عدم شناخت وضع موجود نیز به ماهیت سیال و پویای متغیر تحولات دوران پس از جنگ سرد برمی‌گردد. سیال بودن تحولات در جهان امروز ناشی از روند جهانی شدن و استمرار پیامدهای فروپاشی بلوک شرق می‌باشد. هر چند بلوک شرق در سال ۱۹۹۱ فرو ریخت، ولی با توجه به پیامدهای بعدی، از قبیل تسریع و تعمیق روند

جهانی شدن، ظهور قدرت‌های سیاسی و اقتصادی جدید، اختلاف نظر بر سر یک‌جانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی، نمی‌توان تا تکمیل این فرآیند انتظار تعریف و تثبیت نظم جدیدی را داشت. دوران گذار، عصر دگرگونی‌ها می‌باشد و برای این دوران باید نظریه‌پردازی‌ها و مفهوم‌سازی‌های خاصی ارائه داد تا بتوان با در اختیار داشتن مبانی نظری و چارچوب مفهومی مناسب تحولات را بهتر درک کرد. در این مختصر سعی شده است که گستره بحث به دوران اخیر بازگردد.

رویکردهای جدید به تحولات بین‌المللی

با پایان یافتن جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عنوان یکی از دو بنیان نظام دو قطبی، انگاره‌های سیاسی و دیدگاه‌های نظری متعددی در تلاش برای تبیین شرایط متحول و نوین بین‌المللی و ناظر بر فرآیند تغییرات جهانی سربرآوردند. رویکردهای جدید هر کدام در عین تشریح و بررسی چونی و چرایی جهان نو سعی کردند «نقشه جهانی» تازه‌ای برای پایدار نمودن صلح و کاهش منازعات و تهدیدات به پائین‌ترین سطح ممکن ترسیم کنند. پایان تاریخ و هژمونی لیبرال دموکراسی، برخورد تمدن‌ها، جهانی‌سازی و تجدید سازمان گفتمان شمال و جنوب از جمله مهم‌ترین رویکردها و نظریه‌هایی می‌باشند که هر کدام با تبیین ژئوپلیتیک و زیر ساخت‌های مربوط به خود، وجهی خاص از جهان پیچیده و در هم تنیده معاصر را مورد بازکاوی قرار داده‌اند^(۱) در این میان، ساموئل هانتینگتون و فرانسیس فوکویاما نظریه‌پردازان آمریکایی با ارائه نظریه‌های «برخورد تمدن‌ها» و «پایان تاریخ» آغازگر نظریه‌پردازی‌های جدید برای تبیین شرایط نوین بین‌المللی بودند.

نظریه برخورد تمدن‌ها، به عنوان یک دیدگاه رئالیستی با محور فرهنگی، مشخصه‌ای تجویزی - حکومتی دارد و در پی حفظ جایگاه هژمونیک آمریکا می‌باشد. این نظریه بیشتر ویژگی هشدار دهنده دارد و در آن بر ابعاد منفی تکیه شده است. در حالی که نظریه پایان تاریخ

فوکویاما، دیدگاهی آرمان‌گرایانه با مشخصه خوش بینانه پیروزی جهانی لیبرال دموکراسی برای آمریکا را مطرح می‌سازد. ویژگی مشترک هر دو نظریه، توجه خاص به متغیرهای فرهنگی است، موضوعی که حتی در نظریه ژئوکالچر والرستین نیز از اهمیت به‌سزایی برخوردار است.

شاید به جرات بتوان گفت که کمتر می‌توان ردپای متغیرهای فرهنگی را در نظریه پردازی‌های روابط بین‌الملل جستجو کرد. البته بیش از یک دهه است که حرکت‌هایی در این راستا آغاز شده است. برای نمونه، می‌توان به کتاب «ژئوپلتیک و ژئوکالچر» امانوئل والرستین و نیز مقالات گالتونگ، میشل فوکو و همچنین کتاب «پایان تاریخ» فوکویاما و در نهایت «نظریه برخورد تمدن‌های» هانتینگتون اشاره کرد. پیشتر نیز آنتونیو گرامشی، عامل فرهنگی را در نظریه هژمونی خود مورد توجه قرار داده بود. از دیدگاه این دسته از نظریه پردازان که البته به مکاتب مختلفی نظیر واقع‌گرایی، و نظریه‌های مارکسیستی، وابستگی دارند، متغیرهای فرهنگی، سهم عمده‌ای را در ایجاد و شکل‌گیری تحولات بین‌المللی برعهده دارند.

نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون نظریه‌ای واقع‌گرا محسوب می‌شود؛ با این تفاوت که پارادایم اصلی آن فرهنگ است. در این نظریه، دولت - ملت‌ها همچنان قدرتمندترین بازیگران در امور جهانی هستند، اما منازعات اصلی در سیاست جهانی نه میان ملل بلکه میان تمدن‌ها رخ می‌دهد. دیدگاه برخورد تمدن‌ها، با مولفه‌گسل‌های تمدنی در نظام بین‌الملل، تفاسیر متفاوتی را در میان اندیشمندان برانگیخته است. برخی ارائه این نظریه را ناشی از سیاست‌های تجویزی سیاست‌مداران آمریکایی برای پرکردن خلأ ناشی از فروپاشی اتحاد شوروی به عنوان رقیب عمده ایالات متحده دانسته‌اند. گروهی دیگر ارائه این نظریه را ناشی از واقعیت‌های ملموسی دانسته‌اند که از تحولات قومی، زبانی و فرهنگی در جهان و به ویژه بلوک شرق سابق، ریشه می‌گیرد.^(۲)

نظریه برخورد تمدن‌ها بر دو اصل زیر مبتنی است: الف) در جهان آینده تعارض اصلی

میان مسلمانان و غیر مسلمانان می‌باشد؛ ب) ایالات متحده خود را در منازعات موجود در دیگر تمدن‌ها وارد نمی‌کند، بلکه به مهار این منازعات از طریق مذاکره می‌پردازد. حمله ایالات متحده علیه رژیم طالبان، القاعده و بن لادن و درگیری این کشور در مسأله افغانستان و عراق و همچنین بحران خاورمیانه از این منظر وقایعی مرتبط با یکدیگر است. بوش از یک سو دیدگاه برخورد تمدنی میان اسلام و غرب را به‌طور علنی رد کرده است^(۳) و از سوی دیگر با رفتار و گفتار متناقض و با شعار مبارزه با تروریسم و همچنین استفاده از مفهوم فاشیسم اسلامی که در اوایل اوت ۲۰۰۶ مطرح ساخت به دنبال معرفی اسلام به‌عنوان دشمن می‌باشد.

اما این تعارض به گونه‌ای دیگر، در درون تمدن آمریکایی نیز جاری شده است. در واقع، آثار اخیر هانتینگتون گویای همین واگشت تمدنی غرب است؛ یعنی چنین به نظر می‌رسد که مشکلات در درون تمدن غربی و آمریکایی در سالیان اخیر، به میزان بیشتری توجه وی را جلب کرده است.^(۴)

سخن نهایی هانتینگتون آن است که آمریکا باید نسبت به زنده شدن و سپس ستیزنده شدن فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهانی و به‌طور عمده اسلام توجه نشان دهد و این آگاهی را بنیاد سیاست‌گذاری‌های خارجی خود قرار دهد. از نظر او زنده شدن تمدن‌های کهن و سیاسی شدن آنها علاوه بر اینکه یک واقعیت است، واقعیتی ضروری و مفید نیز هست: «اگر نسبت به آنچه که نیستیم تنفر نورزیم، نمی‌توانیم به آنچه هستیم عشق بورزیم؛ با نداشتن دشمنان حقیقی نمی‌توان دوستان حقیقی داشت».^(۵) هانتینگتون به غرب می‌گوید احیای سیاسی فرهنگ‌ها را به فال نیک بگیرند و آن را همچون یک فرصت تلقی کنند.

آثار اخیر درون - تمدنی هانتینگتون که بیشتر در ارتباط با حادثه ۱۱ سپتامبر است، نقیض نظریه جنگ تمدن‌های وی نیست، بلکه اصلاح و ادامه آن است. هانتینگتون خود نیز معتقد است درخصوص حادثه ۱۱ سپتامبر، می‌توان از طریق نظریه او به تبیین علل این حادثه پرداخت. علاوه بر هانتینگتون، بسیاری دیگر از اندیشمندان نیز بر این باورند که متغیر فرهنگ

به ویژه باتوجه به رویداد اخیر، به مسأله بسیار مهمی برای فهم تحولات جهان امروز تبدیل شده است.^(۶) از منظر برخی نظریه پردازان غربی، عملکرد گروه القاعده، بهترین دلیل برای حقانیت تر برخورد تمدن‌ها می‌باشد.

در مقابل نظریه برخورد تمدن‌ها، گروه دیگری وجود دارند که قائل به نظریه گفتگوی تمدن‌ها به عنوان یک برداشت پسا ساختارگرا، صلح آمیز و آرمانگرا و به تعبیری تجلی نوعی «کانتیسم» در روابط بین ملت‌ها و دولت‌ها هستند. از همین رو بود که ایده گفتگوی تمدن‌ها که از سوی آقای خاتمی مطرح شد، مورد استقبال فراوان قرار گرفت. آنها امید دارند که این نظریه انسان‌گرا و صلح‌آمیز ابعاد حقوقی و بین‌المللی نیز پیدا کند و به منشوری بین‌المللی تبدیل شود. در این نظریه، مولفه زبانی حتی از عنصر ارتباطاتی در ارسال پیام‌ها یا اطلاعات مهم‌تر تلقی می‌شود.

اگرچه گفته شده است که دموکراسی‌ها با هم نمی‌جنگند، با وجود این نباید این حقیقت را از نظر دور داشت که دموکراسی‌های صنعتی، آسیب پذیرترین رژیم‌ها هستند و در صورت بروز جنگ میان آنها، ممکن است شاهد شدیدترین نوع منازعه باشیم.^(۷)

لذا، باتوجه به موارد مذکور به نظر می‌رسد که دیدگاه برخورد بین تمدن‌ها تنها منحصر به مسلمانان نیست، بلکه همچنین منازعات درون تمدنی به ویژه منازعاتی را در برمی‌گیرد که در بطن تمدن غربی رخ می‌دهند.

تحولات سال‌های اخیر به دشواری توجیه کننده نگرشی است که دلالت بر پیروزی لیبرال دموکراسی دارد؛ نگرشی که در کتاب «پایان تاریخ» فوکویاما مطرح شده بود و نوید بخش پیروزی نگرش مزبور به رهبری غرب و به ویژه آمریکا بود.

برخلاف نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون، نظریه پایان تاریخ فوکویاما که از همان ابتدا نیز برداشتی بسیار ذهنی از فروپاشی دولت‌های کمونیستی داشت و فاقد ملاک‌هایی برای ارزیابی عینی آنها بود، به باور اسمیت، در آغاز قرن ۲۱ و در برخورد با واقعه ۱۱ سپتامبر به طور کامل مهر بطلان خورد.^(۸) تحولات سال‌های اخیر نمی‌تواند در چارچوب نظریه کلی

فوکویاما یعنی پایان یافتن تحولات اساسی و کیفی در زندگی نوع انسان قرار گیرد. این انتقاد از آن روست که «پایان تاریخ»، استعاره‌ای برای آغاز دوره نوینی تلقی می‌شد که در آن از منازعات اساسی خبری نیست و ارزش‌های دموکراسی و سرمایه داری بر جهان سیطره می‌یابند. اما حمله علیه نماد تمدنی لیبرال دموکراسی در آمریکا و پیامدها و تحولات پس از آن به ویژه در خاورمیانه دیدگاه و نظم نوین جهانی مورد نظر فوکویاما را کاملاً بی‌اعتبار ساخت.^(۹) کارل پوپر در کتاب «جامعه باز و دشمنان آن» بر این باور است که جوامع مبتنی بر لیبرال دموکراسی که از بقایای قبیله‌گرایی ناشی از گذار به جامعه مدرن حاصل شده‌اند: خود می‌توانند به پدید آوردن جنبش‌های مرتجعی کمک برسانند که خواستار بازگشت به مبدأ خود هستند. در این وضعیت، مدرنیته و قبیله‌گرایی با شیوه خاص خود وارد منازعه با یکدیگر می‌شوند. از نظر پوپر، تعصب‌گرایی که محرک اعمال تروریستی است می‌تواند به واسطه تنش‌های مزبور تبیین شود.^(۱۰)

پارادایم جهانی شدن در تحولات نظام بین‌الملل

زمانی که مفهوم جهانی شدن و یا جهانی‌سازی وارد گفتمان سیاسی بین‌المللی عصر ما شد، همواره دو زاویه دید کلی در این خصوص به چشم می‌خورد: «جهانی شدن» به عنوان یک فرآیند (Process) که وجه توصیفی تحولات معاصر را شامل می‌شود و «جهانی‌سازی» به عنوان یک طرح (Project) که متضمن وجه تجویزی تحولات اخیر می‌باشد. این دو زاویه دید، گرچه با یکدیگر مرتبط هستند، اما در تبیین صورت مسئله و نحوه برخورد با آثار، تبعات و مدیریت آنها، در دو مسیر کاملاً متفاوت طی طریق می‌کنند.

پارادایم جهانی شدن که مشروعیت خود را عمدتاً از فرآیندهای مرتبط و فراگیر اقتصادی و ارتباطی کسب می‌کند، تا حدودی نظریه تحول تاریخی را بازتاب می‌دهد، بی‌آنکه بر بنیان‌های تحلیلی این نظریه صحه بگذارد. تأثیر ماهوی فعالیت‌های اقتصادی که با گسترش

شبکه‌های ارتباطی و تبعات عصر انقلاب اطلاعات آثار قابل ملاحظه‌ای بر حیات سیاسی کشورها بر جا می‌گذارد، محدود به یک سطح و یک کشور نمی‌گردد. (۱۱)

روند جهانی شدن، دولت محور نیست، بلکه بر یکسان سازی استانداردها و معیارهای جهانی تأکید دارد. فرآیند مزبور تنها به یک بعد منحصر نمی‌شود، لذا، روایت جهانی شدن تنها جنبه اقتصادی ندارد، بلکه حوزه‌ها و حیطه‌های گوناگونی را در زمینه‌های فرهنگی، حقوقی، سیاسی و حتی عدالت و خشونت در بر می‌گیرد. (۱۲)

دولت‌ها به عنوان نیروی محرکه جهانی شدن باقی می‌مانند، اما همزمان در حالی که استقلال خود را حفظ می‌کنند به هنجارهای فراملی تن در می‌دهند. با این وجود، دولت‌ها همچنان بازیگران اصلی و مسلط در مذاکره، تعریف و بیان منافع خود در سطح روابط بین‌الملل و داخلی هستند. خلاصه اینکه، حیطه فراملی گرایی، چالش‌های متناقض فراروی دولت‌ها را در عصر جهانی شدن مورد تأکید قرار می‌دهد.

به‌رغم خوش‌باوری و یا ترس مفرط در مورد «جهانی شدن»، هنوز انگاره‌های سیاسی کم‌نقص که بتوانند بر تمامی وجوه ماهیت و آثار این پدیده چنگ اندازند و افق‌های روشن‌تری را ترسیم نمایند ساخته و پرداخته نشده‌اند. انقلاب دیجیتال و سرعت، وسعت و وحدت نشأت گرفته از آن بر دشواری بار مدیریت‌های کلان اقتصادی و سیاسی افزوده است. اینترنت و «اقتصاد نوین» به طور حتم روند جهانی شدن و در هم تنیدگی اقتصادی جوامع را سرعت بخشیده‌اند. این پدیده الگوهای گذشته مدیریتی را در عمل با مشکل مواجه ساخته است. گرایش غالبی از جهانی شدن اقتصادی در طول سه دهه گذشته در جهت مقررات زدایی و مدل نئولیبرالی وجود داشته است.

در هم تنیدگی اقتصادی منافع مشترک را ارتقا می‌بخشد، اما آسیب‌پذیری‌های مشترکی را نیز پدید می‌آورد: به هنگام تقسیم منافع اغنیا سهم بیشتری خواهند برد و به هنگام تسهیم ضرر ضعفا فشار فزاینده‌ای را تحمل خواهند کرد. اینکه آیا وابستگی متقابل، دولت‌ها را به احتیاط ترغیب خواهد کرد و یا میل به استقلال را در آنها تحریک خواهد کرد، تا حد

زیادی به اوضاع و احوال سیاسی و بین‌المللی بستگی دارد که این گونه درهم تنیدگی‌ها در آن واقع می‌گردد.

در حالی که دیوار موجود میان اغنیا و فقرا هر روز در حال بلندتر شدن است، شکاف درآمدی میان یک پنجم ساکنان غنی‌ترین و فقیرترین کشورهای جهان از نسبت ۳۰ به ۱ در سال ۱۹۶۰ به ۷۵ به ۱ در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است. چهار پنجم جمعیت جهان در کشورهای زندگی می‌کنند که تنها یک پنجم درآمد جهان را دارا هستند. کشورهای غنی در عصر ارتباطات با خیال آسوده‌تری در میان این نابرابری رو به تزاید به زندگی آرام خود ادامه می‌دهند. برای اروپا، آمریکا و ژاپن مهم نیست که بقیه مردم جهان از فناوری‌های دیجیتالی محروم باشند. شکاف دیجیتالی، پیامدهای ناخوشایندی برای کشورهای در حال توسعه دارد که خبر از نابرابری‌های فزاینده می‌دهد.

گسترش بی‌سابقه شبکه ارتباطات و گردش حجم عظیم کالا و سرمایه در دو سوی اقیانوس اطلس به هیچ وجه ضامن عدم رقابت ژئوپلیتیک میان اروپا و آمریکا نمی‌باشد. تنها نیم‌نگاهی به رویکردهای دو سوی آتلانتیک پس از واقعه ۱۱ سپتامبر، موجی عظیم از رقابت‌های راهبردی آشکار و پنهان میان اروپا و آمریکا را نشان می‌دهد. حتی در درون اتحادیه اروپای متصل و درهم تنیده که ادعای ظهور یک قطب جدید و واحد قدرت را دارد، علائم بارزی از تلاش‌های سلطه‌جویانه قدرت‌های بزرگ اروپا به منظور سیطره بر کشورهای کوچک‌تر به چشم می‌خورد.

صرف‌نظر از آثار مثبت جهانی‌شدن، اینکه تصور شود انقلاب اطلاعات در شرف ایجاد جهانی برخوردار از اطلاعات هم‌سطح و متشکل از دموکراسی‌ها و نظام‌های سیاسی آزاد و هم‌فکر است اشتباه خواهد بود. این واقعیت که تنها درصد ناچیزی از جمعیت جهان به فناوری جدید و پیشرفته ارتباطی دسترسی دارند، خود از آثار و پیامدهای مفید ژئوپلیتیک انقلاب ارتباطات می‌کاهد. معمولاً گفته می‌شود که انقلاب ارتباطاتی، جهان را به دهکده‌ای کوچک تبدیل کرده است، اما این دهکده کوچک از معدود مردمانی تشکیل شده که شانس

زندگی در کشوری را داشته‌اند که به بازارهای جهانی مرتبط است.

نکته مهمی که برای کشورهای در حال توسعه مطرح می‌باشد این است که بی‌عدالتی دیجیتال و اشاعه نابرابر فناوری جدید بین شمال و جنوب و همچنین در داخل واحدهای ملی تا حدودی ناشی از «یکسان شمردن جهانی سازی و آمریکایی سازی» است. نئورئالیست‌ها معتقدند که برعکس، تهدید اصلی ناشی از گسست رابطه جهانی سازی و مدیریت آمریکایی است. آنها بر این باورند که رشد اقتصادهای اروپا و آسیا عرصه اقتصاد جهانی را همچون عرصه ژئوپلیتیک به جولانگاه دو آمریکای کوچک تبدیل خواهد نمود و همچنان که عصر تک قطبی‌گری آمریکا به سردی می‌گراید، تأثیرات مثبت جهانی سازی نیز رنگ خواهد باخت. بنابراین، نظم اقتصادی فعلی جهان دوام چندانی نخواهد داشت و برخلاف نظر «جهانی‌گرایان»، ملی‌گرایی و آزادیخواهی چالشی سخت را علیه جهانی شدن تدارک خواهند دید. وضعیتی که به جای جهانی سازی دنیا، به دوره تک قطبی‌گری خاتمه داده و در صورت عدم تحقق نظام چند قطبی احتمالاً می‌تواند به وضعیت اضطراری «بی‌نظمی» منجر شود. (۱۳)

وضعیت جدید جهانی: ابعاد و ویژگی‌ها انسان‌مطالعات فرهنگی

در بررسی نظریه‌های مختلف در شرایط کنونی جهان که دوران گذار را طی می‌کند، این نکته جالب توجه است که تحولات سیال نظام بین‌الملل پیچیده‌تر از آن است که با انطباق با یکی از نظریه‌ها فهم و تحلیل شود. با این حال، به‌رغم تمامی اختلاف‌نظرهایی که میان نظریه پردازان روابط بین‌الملل در رابطه با کیفیت نظم جهانی وجود دارد، در این نکته که یک «میدان جهانی تعامل» میان واحدهای ملی، فروملی و فراملی وجود دارد، اتفاق نظر هست. اکثر نظریه پردازان این پیش فرض را که رفتار یک واحد ملی در فضای جهانی وضعیت واحدهای ملی دیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهد و از آنها تأثیر می‌پذیرد، مورد پذیرش قرار داده‌اند، اما در مورد این مسأله که واحدهای ملی تا چه حد در مرکز این تعاملات باقی مانده‌اند

و یا اینکه تا چه میزان ساختارها، کلیت‌های فراگیر و یا فرایندهای جهانی جایگاه واحدهای ملی را در مرکز این تبیین‌ها اشغال کرده‌اند، اختلاف‌نظرهای اساسی وجود دارد. واقع‌گرایان همچنان بر محوریت دولت سرزمینی در تبیین تحولات جهانی تأکید می‌کنند، در حالی که مهم‌ترین ادعای نگرش نظام‌مند و ساختاری به تحولات جهانی و تعاملات میان واحدهای ملی این است که جوامع، نظام‌های در هم تنیده‌ای هستند که ساختارهای اجتماعی بسیار متنوعی را در دل خود جای داده‌اند. صورت‌های مختلف دولت، نظام اقتصادی و شبکه‌های گردش کالا، سرمایه و خدمات و حتی فرایندهای تغییر را می‌توان معلول اجزای خاص این نظام دانست.

دیدگاه‌ها در ارتباط با نظام بین‌الملل، به‌رغم یک فرض مشترک در مورد وجود کلیت فراگیر، در رابطه با میزان موجیبت نظام و گستره جغرافیایی و تاریخی آن، اختلاف‌نظرهای قابل توجهی با یکدیگر دارند. نظریه نظام‌ها که با ورود خود به حوزه روابط بین‌الملل مناظره جدیدی را در این حوزه شکل داد، نظام را شبکه‌ای از روابط میان بازیگران و مجموعه‌ای از متغیرهای وابسته به یکدیگر می‌داند. مفهوم نظام بین‌الملل از منظر رفتارگرایی، به لحاظ جغرافیایی، به‌طور عمده رفتار قدرت‌های بزرگ و میانی را مورد توجه قرار می‌دهد و میان حوزه‌های سیاسی و اقتصادی رابطه الزام‌آوری ایجاد نمی‌کند، در حالی که نظریه نظام جهانی والرستین، گستره «جهانی» را به جای «بین‌المللی» چارچوبه اصلی نظام اجتماعی موجود می‌داند و نظام بین‌الدولی (Inter-State) را تنها چارچوبه سیاسی نظام جهانی سرمایه‌داری تلقی می‌کند. در حالی که در تحلیل «نظام بین‌المللی» بر روابط متقابل واحدهای جدایی‌پذیر تأکید به عمل می‌آید، تحلیل «نظام جهانی» بر کلیتی استوار است که اجزای آن به آسانی از یکدیگر قابل تفکیک نیستند.

قابل تصور است که پذیرش هر یک از این دیدگاه‌ها، نگرش ما را به سمت و سوی خاصی سوق می‌دهد و نوع نگاه ما را به جهان متفاوت می‌سازد، اما ورای این مجادلات نظری، واقعیت جهان امروز محوریت دو فرایند عمده را القا می‌کنند:

الف) اینکه ما با مجموعه‌ای از واقعیت‌های در هم آمیخته مواجه هستیم که فارغ از هرگونه برداشت پیشینی از مفهوم نظام، می‌توان نام آن را «نظام بین‌المللی» نهاد. نظام بین‌المللی در این تعریف بخشی از تعاملات جهانی را توضیح می‌دهد که در آن دولت‌ها بر مبنای منطق دولت (تأمین امنیت و رفاه) میزان قابل‌قبولی از عقلانیت را در رفتارهای خود بروز می‌دهند. بر اساس عقلانیت موردنظر در نظام بین‌المللی موجود، رفتار دولت‌ها بر مبنای منافع ملی ملموس (امنیت و رفاه) و از راه‌های پذیرفته‌شده و قانونی شکل می‌گیرد. تفاوت نظام بین‌المللی موجود با نظام‌های گذشته در این است که در حال حاضر اختلاف‌نظرها در مورد برخی قواعد، هنجارها، رژیم‌های بین‌المللی و معیارهایی که عقلایی یا غیرعقلایی بودن رفتار واحدهای ملی در گذشته بر مبنای آنها سنجیده می‌شد، کم‌رنگ شده و معیارهای جدیدی جایگزین شده است (چیرگی این معیارها که در قالب مفاهیمی همچون حقوق بشر، دموکراسی، تجارت آزاد و... بیان می‌شود به اندازه‌ای است که حتی دولت‌های منتقد نظام نیز تلاش می‌کنند مخالفت خود را از طریق این معیارها ابراز کنند).

ب) با این حال صرف مفهوم نظام بین‌المللی قادر به تبیین تمامی تحولات جهانی نیست. در اینجا مناسب‌تر است به نظام بین‌الملل جهانی‌شده اشاره داشته باشیم. در این خصوص تداوم روندهای کلان خارج از حیطه دولت‌ها (همچون جهانی‌شدن) و حضور بازیگران غیردولتی در صحنه روابط بین‌الملل که تعهدات ملت - دولت‌ها را بر دوش ندارند و در عین حال با رفتار خود قادر به تأثیرگذاری بر کل نظام و تعاملات جهانی هستند، موجب می‌شود فضای جهانی تنها در نظام بین‌المللی خلاصه نگردد. عملکرد شبکه القاعده و عکس‌العمل در قبال این گروه در حال حاضر، واقعیتی غیرقابل انکار و در عین حال تأثیرگذار است. بنابراین، ما علاوه بر نظام بین‌المللی که متشکل از واحدهای ملی است با یک «وضعیت جهانی» مواجه هستیم که در آن به‌طور دائم تقابلی میان نیروی اصلی مدافع (تثبیت هژمونی) و جریان‌های مخالف (ضدهژمونی) وجود دارد. این تقابل الزاماً نظامی نیست بلکه حوزه اصلی این تقابل، می‌تواند ایدئولوژیک، فرهنگی و یا سیاسی باشد.^(۱۴)

علاوه بر مباحث نظری برای روشن شدن دامنه بحث نظام بین‌الملل به برخی از مفاهیم کلیدی و روندهای مؤثر در شکل‌دهی نظام بین‌الملل در زیر خواهیم پرداخت:

۱. تعریف نظام بین‌الملل

بنا بر تعریف، نظام بین‌الملل عبارت است از مجموعه‌ای از بازیگران (دولت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی و حتی اشخاص حقیقی) که در تعامل با یکدیگر هستند، کلیتی منسجم را تشکیل می‌دهند و وجود نوعی سامان (نظم) در آن آشکار می‌باشد. با وجود آنکه نظام بین‌الملل محصول کنش متقابل اجزای خود می‌باشد، اما با یافتن شکل ساختاری (نهاده‌ی نه‌شده)، رفتار بازیگران تشکیل‌دهنده خود را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در حقیقت، این ساختار با تبیین قواعد بازی در عرصه جهانی، عملکرد بازیگران را مشخص و محدود می‌نماید. بدین ترتیب، نظام بین‌الملل در هر مقطع تاریخی قواعد و هنجارهای خاص خود را دارد که در طول حیات آن به تدریج شکل گرفته است. به عبارتی روشن‌تر، رفتار بازیگران تحت تأثیر کیفیت نظام بین‌المللی قرار دارد و این رفتار در طول تاریخ به اشکال گوناگون ظاهر شده است. بنابراین، عملکرد دولت‌ها متغیری وابسته است که از شرایط و مقتضیاتی تأثیر می‌پذیرد که نظام بین‌الملل به عنوان متغیر ثابت به وجود می‌آورد.

از آنجا که شاهد بازی‌های گوناگون از سوی دولت‌ها، با توجه به شرایط متفاوت، برای نیل به اهداف سیاسی مورد نظرشان در نظام بین‌الملل هستیم، می‌توان به نوعی الگوی طبقه‌بندی از پویای روابط میان دولت‌ها به عنوان اصلی‌ترین بازیگران روابط بین‌المللی پی برد. در حقیقت، با توجه به وجود تفاوت‌ها به لحاظ سطوح قدرت، امکانات و موقعیت و حتی اهداف دولت‌ها، می‌توان به تقسیم‌بندی‌های گوناگونی میان بازیگران دست زد. در این صورت، نه تنها جایگاه دولت‌ها در سلسله مراتب جهانی از یکدیگر تفکیک می‌گردد، بلکه میزان انفعال و تأثیرپذیری آنها از الزامات نظام نیز با درجات مختلف مشخص خواهد شد. در این خصوص، هر یک از دولت‌ها باید برحسب توانایی‌ها و ظرفیت‌های خود، در رابطه با نظام بین‌الملل، جایگاه خود را مورد شناسایی قرار دهند.

۲. ماهیت نظام بین الملل

نظام بین المللی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد و دگرگونی در بلوک شرق و اضمحلال پیمان ورشو وارد مرحله نوینی شده است که مهم ترین ویژگی های آن حول سه محور در حال بازتعریف و یا شکل گیری مجدد می باشد:

الف) نظم اقتصادی: همزمان با شکست الگوی سوسیالیستی در اقتصاد جهانی، الگوی لیبرالی به عنوان الگویی عملیاتی در قالب قدرت نرم مانند اقتصاد، تکنولوژی، ارتباطات و فعالیت حکومت ها جایگاه خاصی در عرصه جهانی پیدا کرده است و از طریق نهادهای مختلفی همچون سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و گروه هشت کشور صنعتی، تعاملات اقتصادی جهان (از الگوهای توسعه ملی گرفته تا سازوکارهای گردش کالا و سرمایه) را هدایت و جهت دهی می کند.

ب) موقعیت آمریکا: یکی از مشخصه های سهل و دشوار نظام بین الملل، وجود یک ابرقدرت بدون داشتن رقیبی همپراز می باشد. ایالات متحده آمریکا پس از پایان جنگ سرد به دلیل برتری قابل توجه اقتصادی و نظامی از موقعیت جهانی ویژه ای برخوردار گردید و برای رهبری بر جهان تلاش های زیادی به خرج داده و هزینه های زیادی در سال های اخیر متحمل شده است. با توجه به ظهور قدرت های بزرگ سیاسی و اقتصادی و تمایل آنها برای ایفای نقش بیشتر در نظام بین الملل، آمریکا برای تثبیت رهبری خود با چالش هایی مواجه شده است. از این رو، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی با توجه به تحولات فراوان صورت گرفته و رقابت میان قدرت ها هنوز نظم جدیدی تعریف نشده و نظام بین الملل در حال طی دوران گذار می باشد.

ج) ایدئولوژی لیبرالیسم: ایدئولوژی لیبرالیسم که بر آزادسازی در حوزه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تأکید می کند پس از ناکارآمدی ایدئولوژی کمونیستی و شکست نظام های سوسیالیستی در نظام بین الملل برتری کسب نموده است. این مسأله که آیا قدرت های غربی در خدمت ایدئولوژی لیبرالیسم قرار دارند یا لیبرالیسم ابزار قدرت های

غربی است، چندان محل پرسش نیست، زیرا همواره ایدئولوژی برتر و قدرت برتر رابطه مکمل دارند. (۱۵)

۳. قدرت در نظام بین‌الملل

قدرت در نظام بین‌المللی از منظر گفتمان، ماهیت و پویا مورد توجه قرار می‌گیرد.

الف) گفتمان قدرت: مفهوم قدرت در نظام بین‌الملل با ماهیت گفتمانی سه برهه زمانی را پشت سر گذاشته است:

گفتمان اجبار: این گفتمان قدرت را از طریق ابزار نظامی، در سطح بین‌الملل، به منظور مجازات اعمال می‌نماید.

گفتمان پاداش و تنبیه: این گفتمان مبتنی بر اعمال قدرت از طریق اعطای پاداش و یا اعمال محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی (تحریم) می‌باشد.

گفتمان اقناعی: در این گفتمان اعمال قدرت از طریق توجیه، اقناع و پذیرش طرف مقابل صورت می‌گیرد.

گفتمان قدرت در نظام بین‌المللی موجود گفتمان اقناعی است که مهم‌ترین ابزار آن ارتباطات و توجه به افکار عمومی می‌باشد. با این حال، هرگاه ضرورت ایجاب کند، به گفتمان اجبار روی آورده می‌شود. بحران عراق نمونه قابل توجهی از گفتمان قدرت در سطح نظام بین‌الملل است. بسته پیشنهادی کشورهای ۵+۱ در ارتباط با برنامه هسته‌ای ایران، گفتمان پاداش و تنبیه می‌باشد. آمریکا با وجود توانایی‌های خود، ناگزیر به اقناع دولت‌های دیگر و افکار عمومی می‌باشد.

ب) ماهیت قدرت: ماهیت قدرت همسو با تغییر گفتمان قدرت از توانایی‌های نظامی و سیاسی به سمت توانایی‌های اقتصادی، علمی، ارتباطی، اطلاعاتی به عنوان مکمل نظامی و سیاسی در حال تغییر است. به عبارت دیگر، قدرت از شکل سخت‌افزاری به شکل نرم‌افزاری در حال تغییر ماهیت است.

ج) پویش قدرت: پویش قدرت در سطح نظام بین‌المللی به ترتیب زیر در حال تحول است:

۱. قدرت نظامی غالب است، اما رایج و نافذ نیست.
۲. قدرت اقتصادی رایج است، اما غالب و نافذ نیست.
۳. قدرت فرهنگی، علمی و ارتباطی نافذ است، اما رایج و غالب نیست.^(۱۶)

۴. ساختار نظام بین‌الملل

از آنجا که واحدهای ملی در نظام بین‌المللی از قدرت یکسانی برخوردار نیستند، سلسله‌مراتبی از قدرت، در متن نظام بین‌المللی مشهود می‌باشد. در حال حاضر، آینده نظام بین‌المللی بر مبنای دیدگاه‌های مختلف، نظامی هژمونیک (مبتنی به هژمونی آمریکا) تک‌قطبی و یا چندقطبی سلسله‌مراتبی تفسیر می‌شود. با توجه به سلسله‌مراتبی بودن نظام بین‌المللی، دولت‌ها را از لحاظ سیاسی می‌توان به پنج دسته تقسیم نمود: ابرقدرت، قدرت بزرگ، قدرت متوسط، قدرت کوچک و ریز قدرت.

انواع قدرت	ماهیت قدرت	دسترسی قدرت
ابر قدرت	مطلق	جهانی
قدرت بزرگ	نسبی	جهانی
قدرت متوسط	نسبی	منطقه‌ای
قدرت کوچک	نسبی	داخلی
ریز قدرت	نسبی	تحت‌الحمايه

موضوع قدرت به عنوان معیار تقسیم‌بندی دولت‌ها، صرفاً بر مبنای ظرفیت‌های نظامی قرار ندارد، بلکه توانایی‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حتی

ایدئولوژیک نیز در این امر دخیل می‌باشند. علاوه بر این، عوامل تعیین‌کننده (داخلی و خارجی) و متغیرهای بسیار زیادی (متغیرهای فیزیکی، ساختاری، انسانی و غیره) در این طبقه‌بندی نقش دارند. درخصوص توضیح جایگاه دولت‌ها در این تقسیم‌بندی، اگر در رأس هرم، ابرقدرت از بیشترین میزان تأثیرگذاری (در حد تسلط) بر نظام حاکم بهره‌مند باشد، در انتهای هرم دولت‌های ذره‌ای بیشترین میزان تأثیرپذیری در مقابل الزامات نظام را دارا هستند. همچنین اگر قدرت‌های بزرگ از توانایی بالقوه برای رقابت و همکاری با ابرقدرت‌ها برخوردار باشند و بر روی قابلیت‌های تأثیرگذاری خود بر سیستم بین‌الملل تأکید ورزند، در مقابل ظرفیت‌های قدرت‌های میانی نیز به آنها اجازه نوعی اعمال نفوذ قابل استمرار در محیط جغرافیایی اطرافشان را می‌دهد. به عبارت دقیق‌تر، قدرت‌های منطقه‌ای ایفاگر نقشی محوری در زیرسیستم‌های منطقه‌ای می‌باشند، به گونه‌ای که دولت‌های کوچک در مدار و در حاشیه آنها قرار می‌گیرند. برای روشن شدن این بحث، زیرسیستم‌های منطقه‌ای و نهادهای بین‌المللی را که هر کدام به نوعی بر نظام بین‌الملل تأثیرگذار می‌باشند، مورد توجه قرار می‌دهیم:

الف) زیرسیستم‌های منطقه‌ای: زیرسیستم‌های منطقه‌ای به عنوان متغیری وابسته به نظام بین‌الملل، مجموعه‌ای خاص از تعاملاتی مشخص را در یک حوزه جغرافیایی معین تحت پوشش قرار می‌دهند. به عبارت دیگر، اگر نظام بین‌الملل کلیه کنش‌های متقابل بین‌المللی را در بر گیرد، زیرسیستم‌های منطقه‌ای قسمت‌های مشخصی از آنها را شامل می‌شود. در نظام بین‌الملل تمامی بازیگران دخیل هستند و محیط بازی کل جهان را در بر می‌گیرد، اما در زیرسیستم منطقه‌ای یک محدوده جغرافیایی خاص و تعدادی بازیگر مشخص مورد نظر می‌باشد.

یکی از مباحث مهم در علم سیاست، شناسایی و تعیین حدود زیرسیستم‌های منطقه‌ای می‌باشد؛ موضوعی که همواره مورد اختلاف اندیشمندان بوده است. هر گروه از اندیشمندان سیاسی معیارهای متفاوتی را برای شناسایی زیرسیستم‌های منطقه‌ای ارائه داده‌اند که این خود سبب تنوع و کثرت در تعریف این زیرسیستم‌ها شده است. مهم‌ترین این معیارها که مورد وفاق همگان است عبارتند از:

- زیرسیستم‌های منطقه‌ای پیرامون یک یا چند موازنه قوای محلی شکل می‌گیرند و بیانگر نوعی رابطه پر تنش تاریخی می‌باشند.

- زیرسیستم‌های منطقه‌ای معرف یک سلسله واقعیت‌های جغرافیایی، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی هستند که براساس نوعی هویت و سرنوشت مشترک رقم خورده‌اند. در این حالت، باید نوعی تفاوت میان واحدهای درونی و بیرونی زیرسیستم قائل شد.

- در حوزه ارتباطات میان زیرسیستم منطقه‌ای و سیستم بین‌المللی، همواره زیرسیستم موضوع نزاع و رقابت میان قدرت‌های حاکم بر نظام بین‌الملل می‌باشد. در این شرایط، هر زیرسیستم منطقه‌ای از سه بخش مجزا ولیکن مرتبط با یکدیگر تشکیل شده است: الف) بخش مرکزی که شامل بازیگران اصلی یعنی قدرت‌های بزرگ و متوسطی است که تعامل میان آنها باعث پیدایش موازنه قوای محلی شده است.

ب) بخش حاشیه‌ای (پیرامون) که بازیگران جانبی شامل دولت‌های کوچک و ذره‌ای در آن قرار داشته و معمولاً جذب بخش مرکزی گردیده‌اند.

ج) بخش مداخله‌گر که نماد دخالت و حضور سیستم بین‌الملل در زیرسیستم منطقه‌ای از طریق قدرت‌های حاکم است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

نهاد‌های بین‌المللی

نهاد‌های بین‌المللی در ساختار نظام بین‌المللی موجود وظیفه تنظیم، تسهیل، تعدیل و تحدید روابط میان دولت‌ها را برعهده دارند. نهاد‌های بین‌المللی ساختارهایی خنثی نیستند و قدرت‌های بزرگ متناسب با سهمی که از قدرت دارند، از نفوذ در این نهادها برخوردار می‌باشند. با این حال، این امر به معنای آن نیست که نهاد‌های بین‌المللی یکسره در اختیار قدرت‌های بزرگ قرار داشته باشند. این نهادها در موارد متعددی خط‌مشی‌های متفاوتی را دنبال می‌کنند و فرصت‌هایی را نیز برای دولت‌های منطقه‌ای و متوسط فراهم ساخته‌اند.^(۱۷) مهم‌ترین نهاد بین‌المللی که نقش محوری در تحولات نظام بین‌الملل دارد، سازمان ملل متحد می‌باشد.

نمودار میزان تأثیرگذاری قدرت‌های بزرگ در نهادهای بین‌المللی

← کمتر		بیشتر →	
نهادهای اجتماعی فرهنگی (یونسکو...)	نهادهای اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول	نهادهای سیاسی - اقتصادی سازمان جهانی تجارت	نهادهای سیاسی شورای امنیت

سازمان ملل در تعاملات جهانی

هر چند پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده آمریکا بدون اعتنا به سازمان ملل متحد در جهت دستیابی به اهداف جهانی خود تلاش نمود که با تهدید سازمان ملل را آن‌گونه که مایل است تغییر دهد ولی مخالفت برخی قدرت‌های بزرگ و افکار عمومی جهانی از یک سو و ناکامی‌ها و چالش‌هایی که آمریکا با آن مواجه شد از سوی دیگر، موجب گردید که سازمان ملل متحد هنوز در محور توجهات باقی بماند. این تحولات موجب شد که کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل متحد، پیشنهاد اصلاح در منشور سازمان ملل متحد برای تبیین وضعیت جدید جهانی را در سال ۱۳۸۲ به مجمع عمومی سازمان ملل ارائه دهد. ضرورت اصلاحات و انجام تغییرات ماهوی در منشور و ساختار ملل متحد مؤید ورود به فصلی جدید و متفاوت از حیات بین‌الملل و وداع با دوره‌ای متمایز از روابط بین‌الملل می‌باشد که با نظم دو قطبی تعریف می‌شد.^(۱۸) وجود مناقشات و بحران‌ها در نظام بین‌الملل نیز موجب نقش آفرینی سازمان ملل در تعاملات جهانی شده است و تصمیمات این سازمان را به معیار و ملاک تعیین‌کننده‌ای در جهت‌گیری افکار عمومی جهانی تبدیل کرده است.

درکنار نهادهای رسمی فراملی که چارچوب روابط میان دولت‌ها را تنظیم می‌کنند، نهادهای غیررسمی بین‌المللی در نظام بین‌المللی موجود به تدریج در حال قدرت‌یابی و تأثیرگذاری هستند. افزایش قابل توجه تعداد این نهادها (از ۳۷۱ سازمان در آغاز قرن بیستم به بیش از ۲۵۰۰۰ سازمان در پایان قرن)، زیرساخت‌های یک جامعه مدنی فراملی را بنا

می‌گذارند که می‌تواند به پاسخ‌گوساختن حکومت‌ها و نهادهای رسمی بین‌المللی منجر گردد. (۱۹)

۵. منطق تعامل در نظام بین‌الملل

به اعتقاد بسیاری از نظریه‌پردازان، نظام بین‌المللی به‌ویژه پس از فرایند جهانی‌شدن، وابستگی متقابل پیچیده‌ای را تجربه می‌کند. این مفهوم در وهله نخست این معنا را به ذهن متبادر می‌سازد که تمامی واحدها متناسب با جایگاه و موقعیت خود، میزانی از سود و در برخی مواقع عدم ضرر را در فرایند همکاری با سایر واحدها کسب خواهند کرد. در این فرایند «سود نسبی» و نه «سود مطلق» مورد توجه واحدهای ملی قرار دارد و دولت‌ها هدف «قابل دسترس» را که هزینه و دستاورد مشخصی دارد به آرزوها و خواسته‌های مبهم (از جنبه دسترسی یا عدم دسترسی) که هزینه‌ها و دستاوردهای نامشخصی دارد، ترجیح می‌دهند. رفتار روسیه در قبال سیاست‌های آمریکا در آسیای مرکزی و قفقاز و رویکردها فرانسه، روسیه و چین در تحولات خاورمیانه از این منظر قابل تحلیل است.

تأکید بر مفهوم همکاری و «سود نسبی» الزاماً به معنای فقدان رقابت و حتی چالش در سطح نظام بین‌المللی نیست. این مفروض واقع‌گرایانه که دولت‌ها به دنبال افزایش قدرت خود هستند، همواره اصل بی‌بدیل روابط میان دولت‌ها باقی خواهد ماند، اما ساختارها و الزامات نظام بین‌المللی مهار قدرتمندی بر این تمایل می‌زند. به همین دلیل رقابت، چانه‌زنی و حتی چالش تا مرحله‌ای پیش می‌رود که خدشه‌ای بر «سود نسبی» وارد نسازد.

مفهوم وابستگی متقابل در وهله دوم بر «نگرانی‌های مشترک» واحدهای ملی تأکید دارد. این موضوع که واحدهای ملی نسبت به یکدیگر آسیب‌پذیر هستند موجب شده است دولت‌ها در برابر نگرانی‌های مشترک، رفتاری همسو و هماهنگ از خود بروز دهند. به عنوان نمونه، مسأله تروریسم در حال حاضر یکی از محورهای اصلی نگرانی مشترک در نظام بین‌المللی به‌شمار می‌رود، اما همانند مفهوم سود نسبی، نگرانی مشترک دولت‌ها، از ماهیتی

یکسان برخوردار نیست و متناسب با جایگاه و موقعیت کشورها، دارای شدت و ضعف است. نکته قابل تأمل در هر دو محور این است که قدرت‌های بزرگ و به‌ویژه قدرت‌های حاکم، نقش مؤثر و نافذی در تعیین میزان سود و یا طرح نگرانی مشترک برعهده دارند.^(۲۰) در مجموع، می‌توان گفت که در دوران جنگ سرد صف‌بندی‌های میان قدرت‌های رقیب اکثراً به تقابل می‌انجامید، ولی در شرایط جدید تعامل میان قدرت‌های رقیب تلفیقی از رقابت و همکاری در عرصه بین‌المللی می‌باشد.

۶. کارویژه دولت‌ها در نظم نوین

کشورها به عنوان بازیگران اصلی نظام بین‌الملل، همواره به درجات گوناگون از ساختارها و فرایندهای جهانی متأثر شده‌اند. به بیانی دیگر، می‌توان گفت سرشت پویای نظام بین‌الملل پیوسته کشورها را به چالشی دائمی جهت «حفظ بقا» و نیز «ارتقای منزلت» فرا می‌خواند. اهمیت سیاست خارجی یک کشور نیز به همین امر برمی‌گردد. بدین معنا که چه نوع سیاست خارجی در متن نظام بین‌الملل می‌تواند ضمن صیانت از بقای یک کشور، منزلت آن را نیز ارتقا بخشد. ویژگی نظم بین‌المللی در دوران پس از جنگ سرد به اعتقاد بسیاری از اندیشمندان «سیالیت» آن است؛ امری که تصمیم‌سازی برای سیاست خارجی کشورها را از پیچیدگی خاصی برخوردار ساخته است. در این وضعیت، طراحی الگوهای رفتاری که در پرتو آن یک کشور بتواند به دو هدف فوق‌الذکر نائل شود، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. در این راستا جایگاه متأثر واحدهای ملی در نظام بین‌المللی در شرایط جدید بسیار حائز اهمیت است. این جایگاه متأثر از دو عامل اساسی می‌باشد:

- نوع نگاه واحد ملی به نظام بین‌الملل؛

- نوع نگاه نظام بین‌الملل به واحد ملی.^(۲۱)

نگاه واحدهای ملی به محیطی که در آن به تعامل می‌پردازند خود منبعث از دو عامل

می‌باشد:

- موقعیت و جایگاه ژئوپولیتیک؛

- برداشت نخبگان و جامعه نسبت به این جایگاه (آنچه که هست و آنچه که باید باشد). هر دو عامل از ویژگی تاریخی برخوردار هستند و به عبارت دقیق‌تر تاریخ را در پشت سر خود دارند. موقعیت و جایگاه ژئوپولیتیک، به مجموعه‌ای از عناصر قدرت ملی گفته می‌شود که در یک نگاه ساختاری، جایگاه کشور را در کلیت ساختار نظام بین‌المللی تعریف می‌کند. این جایگاه همواره مورد قضاوت نخبگان و جامعه داخلی قرار دارد و قشر متفکر جامعه دائماً این جایگاه را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. برآیند این دو عامل (جایگاه واحد ملی و برداشت نخبگان و جامعه از این جایگاه) در جهت‌گیری سیاست خارجی دولت‌ها تبلور پیدا می‌کند و در واقع دولت‌ها بخش قابل‌توجهی از پشتوانه سیاست خارجی خود را از این دو عامل اخذ می‌کنند.

با وجود استدلال‌هایی که در مورد رسوخ‌پذیر کردن حاکمیت دولت‌ها در فرایند جهانی شدن می‌شود، دولت‌ها همچنان مهم‌ترین بازیگران نظام بین‌المللی موجود هستند و نقش منحصر به فرد خود را حفظ خواهند کرد و تحولات نظام بین‌المللی را با رفتارهای خود شکل خواهند داد. از آنجا که میزان نقش آفرینی دولت‌ها به‌ویژه قدرت‌های بزرگ در نظام بین‌المللی متناسب با توانایی‌ها و ابعاد مختلف قدرت ملی آنها متفاوت است، ارزیابی جایگاه قدرت‌های بزرگ در شناخت نظام بین‌المللی از اهمیت زیادی برخوردار است.

الف) آمریکا: ایالات متحده آمریکا به عنوان بزرگترین قدرت جهانی فاصله قابل توجهی با سایر رقبای خود در ابعاد مختلف قدرت ملی دارد. طبق برآوردها، حجم اقتصاد آمریکا دو برابر حجم اقتصاد ژاپن (نزدیکترین تعقیب‌کننده این کشور) می‌باشد (ایالت کالیفرنیا به تنهایی در مقام پنجم جهان پس از آمریکا، ژاپن آلمان و انگلیس قرار دارد). از لحاظ نظامی، بودجه نظامی آمریکا در سال ۲۰۰۴ از مجموع بودجه‌های نظامی ۱۵ تا ۲۰ قدرت بزرگ دیگر بیشتر بوده است و بودجه‌ای که برای پژوهش و توسعه (R & D) صنایع نظامی در آمریکا تخصیص داده شده است، سه برابر بیش از مجموع بودجه اختصاص داده شده در این

زمینه از سوی شش قدرت بزرگ بوده است (این هزینه به تنهایی بیش از مجموع بودجه نظامی انگلیس و آلمان است). (۲۲)

باتوجه به موارد فوق، آمریکا برای دستیابی به هدف رهبری جهان و با حفظ موقعیت کنونی خود رویکرد یک‌جانبه‌گرایانه و در صورت عدم توفیق، همکاری با قدرت‌های بزرگ را در پیش خواهد گرفت. اما این مسأله به معنای نامحدود بودن قدرت آمریکا نیست. بحران عراق دست‌کم تاکنون اثبات کرده است که یک‌جانبه‌گرایی آمریکا نتوانسته است منافع و اهداف این کشور را تأمین نماید، ضمن اینکه به لحاظ نظری هر چه قدرت گسترده‌تر شود، امکان آسیب‌پذیری آن بیشتر خواهد شد.

ب) اروپا: اروپا به لحاظ داخلی همچنان گرفتار مسأله هویت است. اعضای اتحادیه اروپا هنوز در حوزه مسائل مهم و تعیین‌کننده خارجی نتوانسته‌اند به یک هویت و موضع واحد دست یابند و به همین دلیل از میزان توانایی آنها برای نقش‌آفرینی مستقل کاسته شده است. بحران عراق و اختلاف‌نظر میان اعضای اتحادیه اروپا گواهی بر این موضوع است. (۲۳)

ج) روسیه: معضلات اقتصادی و اجتماعی ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، روسیه را از موقعیت گذشته خود دور ساخته است. روس‌ها باتوجه به این معضل ترجیح می‌دهند به لحاظ راهبردی حسب مورد شریک اروپا باشند و گاهی اوقات با آمریکا همکاری نمایند

چین: به نظر می‌رسد چین تلاش می‌کند تا در دنیای پرآشوب کنونی آرام و بی‌سروصدا توانایی خود را صرف افزایش قدرت اقتصادی کند و تا زمانی که به یک قدرت بزرگ تبدیل نشود نقش منطقه‌ای خواهد داشت، ولی در عرصه بین‌الملل از هر موضع و رفتاری که به اهداف اقتصادی این کشور لطمه بزند پرهیز خواهد کرد. باتوجه به این موضوع، چین احتمالاً، نقشی را در معادلات جهانی برعهده خواهد گرفت که حالت تقابلی با قدرت‌ها نداشته باشد.

وضعیت جهانی: تداوم روندهای متناقض

به رغم تصویر سازمان یافته و منسجمی که سعی می‌شود از وضعیت نظام بین‌المللی ارائه شود، وضعیت جهانی پس از پایان جنگ سرد تنها در این تصویر خلاصه نمی‌شود. مفهوم نظام بین‌الملل، همان‌گونه که بیان شد، قادر به تبیین تمامی تحولات جهانی پس از پایان جنگ سرد نیست. نظام بین‌المللی بر مبنای منطق دولت (تأمین امنیت و رفاه) تعریف می‌شود. بنابراین هرکنشی که تأثیر جهانی داشته باشد، اما خارج از منطق دولت باشد از طریق توضیح نظام بین‌الملل قابل تحلیل نیست. به عبارت دیگر، اگرچه مفهوم نظام بین‌الملل تعاملات اصلی میان واحدهای ملی را توضیح می‌دهد، اما این تعاملات تمامی کنش‌های تأثیرگذار در فضای جهانی را شامل نمی‌شوند. در فضای جدید جهانی، ما شاهد روندهای متناقضی هستیم که فراتر از عقل عرفی دولت‌ها، همسو و یا ناهمسو با آن، حیات دولت‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

۱. جهانی‌شدن در برابر منطقه‌گرایی

جهانی‌شدن: جهانی‌شدن به عنوان یک فرآیند واقعی - که با وجود یک درک مشترک از آن، در تعریف آن اختلاف نظرهای فراوانی وجود دارد - به مجموعه‌ای از روندها و فرآیندها اطلاق می‌شود که به شکل‌گیری فضای واحد و همگون جهانی کمک می‌کند. برای نمایش چگونگی شکل‌گیری این فضای واحد و همگون جهانی معمولاً از نزدیک شدن ارتباطات و فرهنگ مردم کشورهای مختلف، یکسان شدن استانداردها، هماهنگ شدن منابع خبری و اطلاعاتی بر اثر گسترش شبکه‌های ماهواره‌ای و اینترنت و فراگیر شدن تقاضاهای سیاسی و فرهنگی در جهت دموکراسی و لیبرالیسم فرهنگی و در نهایت پیوندهای غیرقابل انفکاک در بازارهای مالی جهانی و شبکه‌های گردش کالا و سرمایه، به عنوان عوامل تأثیرگذار یاد می‌شود.

این واقعیت‌ها اگرچه غیرقابل انکار هستند، اما نباید در مورد میزان فراگیر شدن آنها و

اینکه تا چه میزان واقعیت‌های محلی را کم‌رنگ و یا محو می‌سازند، اغراق کرد؛ ضمن اینکه نباید فراموش کرد که جهانی شدن تنها واقعیت قابل درک جهانی نیست. در کنار فرآیند جهانی شدن، فرآیندهای دیگری نیز به‌طور هم‌زمان - اگرچه نه با قدرت فرآیند جهانی شدن - در حال تداوم و گسترش هستند. مهم‌ترین این فرآیندها منطقه‌گرایی است.

منطقه‌گرایی: منطقه‌گرایی از جمله پدیده‌هایی است که در طول یک دهه گذشته روندهای حاکم بر وضعیت جهانی را تحت‌تأثیر قرار داده است و حتی به مدلی برای تحلیل مسائل جهانی و بین‌المللی تبدیل شده است. به اعتقاد بسیاری از تحلیل‌گران، منطقه‌گرایی مقاومتی آشتی‌جویانه در برابر ابهامات ذاتی فرآیند جهانی شدن و نگرانی واحدهای ملی از غرق‌شدن در دریایی است که عمق و گستردگی آن هنوز آشکار نشده است. به عبارت دیگر دولت‌ها از طریق فرآیند منطقه‌گرایی، ورود به جهانی بزرگ‌تر را به محک تجربه و آزمایش می‌گذارند.

گرایش‌های منطقه‌ای در اوایل هزاره سوم در شکل رقابت‌های بین‌منطقه‌ای و رشد همکاری‌های سازمان‌یافته درون‌منطقه‌ای تجلی یافته است.^(۲۴) این گرایش‌ها به‌لحاظ گستردگی، تنوع و تأثیرگذاری نسبت به دوران جنگ سرد قوی‌تر و شدیدتر شده‌اند. اجرای طرح‌های اقتصادی کلان منطقه‌ای، گسترش تجارت درون‌منطقه‌ای، تقویت بنیادهای فنی، ارتباطی و اقتصادی منطقه‌ای و اتخاذ سیاست‌های یکسان در قبال مسائل بین‌المللی از ویژگی‌های منطقه‌گرایی است. ظهور این گرایش‌ها به مناطق خاصی منحصر نمی‌شود. در حقیقت، می‌توان گفت که این روند از ماهیتی جهانی برخوردار است. گرایش مناطق مختلف به این روند با میزان توسعه‌یافتگی اقتصادی و تأثیرگذاری بین‌المللی آنها همبستگی مثبت دارد. اتحادیه اروپا و اتحادیه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) و اتحادیه ملل جنوب شرق آسیا (آسه آن) در حال حاضر مهم‌ترین بلوک‌های اقتصادی جهانی به‌شمار می‌روند. گروه‌بندی‌های دیگری که به‌طور بالقوه قابلیت تبدیل شدن به یک بلوک منطقه‌ای را دارا هستند، در سایر نقاط جهان قابل مشاهده‌اند، اما فاصله میان بلوک‌های بالقوه و بلوک‌های بالفعل بسیار زیاد است.

۲. هژمونی و ضد هژمونی

در حوزه سیاست بین‌الملل نیز همانند حوزه اقتصاد بین‌الملل، با مجموعه‌ای از کنش‌ها و روندها مواجه هستیم که فراتر از منطق دولت و عقل عرفی موردانتظار از دولت‌ها (به‌گونه‌ای که در منطق نظام بین‌الملل مفروض گرفته شده است) و در جهت مخالف با یکدیگر در حال تقویت و تداوم هستند. یک‌جانبه‌گرایی و برتری‌طلبی آمریکا که در جهت تثبیت نقش هژمونیک این دولت دنبال می‌شود، از یک‌سو و تشدید جریان‌های ضد یک‌جانبه‌گرایی و ضد هژمونی آمریکا در جهان که در قالب‌های مختلف پیگیری می‌شود، از سوی دیگر، تعاملات اصلی و تعیین‌کننده را در سطح جهان رقم می‌زنند.

هژمونی: مفهوم هژمونی در ادبیات روابط بین‌الملل هم با تعابیر خوش‌بینانه (حافظ نظم، ثبات‌بخش) و هم بدبینانه (سلطه، برتری‌جویی) به کار گرفته می‌شود. اما هر دو تعبیر اشاره به موقعیتی دارد که یک قدرت برتر از توانایی‌های خود در جهت حفظ و تثبیت نظم موجود جهانی بهره می‌گیرد. در واقع، موقعیت هژمونیک هنگامی شکل می‌گیرد که این نقش از سوی سایر قدرت‌های بزرگ جهانی مورد پذیرش قرار گیرد. (۲۵)

وضعیت حاضر به‌ویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر که در آن از همسویی قدرت‌های بزرگ درخصوص مسائل مهم بین‌المللی با آمریکا خبری نیست موجب شده است که پس از پایان جنگ سرد و نظام دوقطبی، نظام جدیدی شکل نگیرد و نظام بین‌الملل همچنان دوران گذار خود را طی کند.

روندهای ضد هژمونیک: همزمان با تلاش آمریکا برای تثبیت موقعیت هژمونیک خود، روندهای ضد هژمونیک نیز در حال تشدید و تقویت هستند. حادثه ۱۱ سپتامبر نقطه اوج این روندها به شمار می‌آید. اما روندها و کنش‌های ضد هژمونیک تنها در اقدامات تروریستی خلاصه نمی‌شوند. این کنش‌ها از سه منشأ سرچشمه می‌گیرند:

۱. دولت‌هایی که بر مبنای منطق دولت عمل نمی‌کنند. مانند رفتار صدام که منطق فردی داشت، رفتار صرب‌ها در یوگسلاوی که منطق نژادی داشت و رفتار طالبان که از منطق ایدئولوژیک برخوردار بود.

۲. بازیگران غیردولتی مانند گروه‌های تروریستی.

۳. قدرت‌های بزرگ که تحولات آتی نظام بین‌الملل را در راستای منافع خود

نمی‌بینند.

رفتارهای ضد هژمونیک پنج ویژگی می‌توانند داشته باشند:

۱. رفتارهای ضد قدرت مسلط،

۲. رفتارهای ضد ارزش‌ها و قواعد حاکم بر روابط بین‌الملل،

۳. رفتارهای ضد نظم اقتصادی،

۴. رفتارهای ضد امنیت بین‌المللی،

۵. عدم همکاری قدرت‌های بزرگ.

رفتارهای ضد هژمون با توجه به ویژگی نظام بین‌المللی موجود با واکنش‌های شدید مواجه خواهند شد. تاکنون این رفتارها موجب بروز چهار جنگ عمده در دوره پس از جنگ سرد شده‌اند: جنگ عراق ۱۹۹۱، جنگ یوگسلاوی، جنگ‌های افغانستان (۲۰۰۱) و عراق (۲۰۰۳).

۳. امنیت و ناامنی

جهان پس از جنگ سرد، در حال یافتن شکل تازه‌ای بود که حادثه ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن و سیاست‌های نظامی‌گری ایالات متحده آمریکا، شرایط امنیتی جدیدی را در جهان به وجود آورد. برخی معتقدند اگر ۱۱ سپتامبر هم روی نداده بود، دستگاه صنایع نظامی آمریکا، بهانه‌هایی برای امنیتی کردن جهان و جنگ علیه عراق به وجود می‌آورد. در واقع، آنچه از رویداد مزبور حاصل شد، «تهدیدات نامتقارنی» بود که از جانب تحلیل‌گران راهبردی آمریکایی مطرح شده بود تا نقش نظامی جدیدی برای ایالات متحده در پایان جنگ سرد بیابند. با وجود این، ایالات متحده در دوران بوش بیشتر محور اخیر (نظامی) را در دستور کار سیاست خارجی خود - در چارچوب دکترین نظم نوین جهانی - قرار داده است.

در حالی که پایان جنگ سرد، از بین رفتن خطر هسته‌ای و کاهش تنش میان قدرت‌های بزرگ، تصویری از جهانی امن‌تر و باثبات‌تر را القا می‌کند، وضعیت جهانی طی سال‌های گذشته بیش از دوران چهل ساله جنگ سرد با ناامنی‌های فراگیر توأم بوده است. اینک فضای جهانی با وجود افزایش روند همکاری‌های اقتصادی، امنیتی تر گردیده است و مسائل امنیتی در اولویت سیاست خارجی دولت‌ها قرار گرفته است.^(۲۶)

۴. یک‌جانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی

ایالات متحده آمریکا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر سیاست یک‌جانبه‌گرایانه را به عنوان راهبرد اساسی خود انتخاب نمود و تا زمانی که سیاست یک‌جانبه‌گرایانه آمریکا برای دستیابی به اهداف جهانی کارایی داشته باشد از آن بهره خواهد برد، اما اگر همانند اشغال عراق، سیاست‌های آمریکا با چالش‌های داخلی و بین‌المللی مواجه شود، به تدریج سیاست‌مداران آمریکایی چاره‌ای جز تعدیل سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه خود در پیش‌رو نخواهند داشت.

واکنش دولت بوش در قالب حمله به افغانستان به لحاظ کیفی مبتنی بر نگرش چندجانبه‌گرایانه بود، ولی در جنگ با عراق به دلیل اینکه اهداف جهانی دولت بوش در این هنگام آشکارتر شده بود، با مخالفت افکار عمومی جهانی و برخی قدرت‌های بزرگ و سازمان ملل متحد مواجه شد که در نتیجه آن آمریکا سیاست یک‌جانبه‌گرایانه را اتخاذ نمود. رویداد ۱۱ سپتامبر، روابط بین‌الملل را وارد مرحله جدیدی کرده است. گروهی پاسخ به این سؤال را که ماهیت پیامدهای اصلی رویداد ۱۱ سپتامبر برای نظم جهانی آتی چه می‌تواند باشد؟ در دو مقوله رده بندی می‌کنند:

پیامد اول اینکه ایالات متحده که در چهار سال اول ریاست جمهوری بوش به سیاست یک‌جانبه‌گرایانه روی آورده بود، به دلیل عدم توفیق به طور غیرمنتظره‌ای به تجربه کوتاه خود از یک‌جانبه‌گرایی پایان داده است.^(۲۷) این امر در حالی است که در چهار سال دوم حکومت بوش، روند غالب تمایل ظاهری به چندجانبه‌گرایی بوده است.

پیامد دوم که به پیامد نخست نیز ارتباط دارد، عبارت از این است که ایالات متحده به منظور مقابله با حوادث آتی و پیشگیری از آنها، تلاش خواهد نمود نفوذ خود را بر رویدادهای جهانی افزایش دهد. به طوری که نبرد علیه تروریسم، زیربنا و توجیه کننده رهبری آمریکا و سیاست خارجی آمریکا، تحت بیرق «مبارزه با جنایت علیه بشریت» با مشارکت دیگر قدرت‌ها باشد.

۵. آمریکاگرایی و ضد آمریکاگرایی

رویکرد دولت‌ها به رفتارهای آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: گروه اول دولت‌های خنثی که به دلایل مختلف سعی داشته‌اند تا خود را کنار نگه‌دارند. گروه دوم دولت‌های مخالفی بودند که سیاست‌ها و تلاششان در جهت عدم توفیق اهداف حداکثری آمریکا در عراق و مخالفت با سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه آمریکا می‌باشد. گروه سوم نیز دولت‌هایی بودند که سیاست دنباله‌روی از آمریکا را اتخاذ کردند تا به بلوک آمریکا و نهادهای بین‌المللی وابسته به آمریکا، همچون ناتو و سازمان جهانی تجارت نزدیک‌تر شوند. با این حال، دولت‌هایی که سیاست دنباله‌روی را پیشه کرده‌اند، لزوماً از حمایت افکار عمومی خود برخوردار نبوده‌اند.

پس از تهاجم آمریکا به عراق تغییر عمده دیگری که در سطح جهانی شکل گرفت، شکل‌گیری ائتلافی جهانی از احساسات ضد آمریکایی بود که پیش از این از نظرها پنهان مانده بود. از منظر نویسندگان لیبرال آمریکا، مخالفت با قدرت آمریکا، حتی در زمینه قدرت نرم در مواردی چون رسانه‌ها، زبان، سبک زندگی و فناوری نیز وجود داشته است.^(۲۸) این امر سبب تغییرات عمده‌ای در ماهیت قدرت در جهان نوین و مدرن شده است.

آمریکا امروزه از سیالیت و آشوب موجود در نظام جهانی که در آن احساسات ایدئولوژیکی، مذهبی، قومی به امری فراملی بدل شده دچار آسیب گردیده است. چیزی که به ویژه امپراتوری آمریکایی را آسیب پذیر می‌کند، ترکیب منحصربه‌فرد و تاریخی این کشور از

دارایی‌ها و بدهی‌هاست. لذا، اگر ابزار قدرت آمریکا گسترده است، محدودیت‌های قدرت آمریکا نیز قابل ملاحظه است. اما ایالات متحده، برخلاف قدرت‌های پیشین، نمی‌تواند به سادگی خود را از طریق اجبار و زور و یا دولت‌های اقماری تحمیل کند. دولت‌های چالش‌گر نیز قادرند هژمون را به مبارزه طلبند و هرج و مرج در نظام بین‌الملل نیز می‌تواند به آسانی از نقش جدید بازیگران غیردولتی منتج شود.^(۲۹)

نتیجه‌گیری: ارزیابی وضعیت جهانی

طی دوران چهل ساله جنگ سرد، جهان از طریق یک شکاف عظیم به دو اردوگاه شرق و غرب تقسیم شده بود. این شکاف اگر چه فاصله عمیق و خطرناکی میان دو اردوگاه به وجود آورده بود، اما قابل تشخیص بودن روندهای درونی در هر یک از دو اردوگاه و همچنین قواعد بازی میان دو ابرقدرت، این فرصت را برای تحلیل‌گران و سیاست‌مداران ایجاد می‌کرد که بر مبنای واقعیت‌های ملموس و قابل درک به تحلیل شرایط جهانی بپردازند. پایان جنگ سرد به یکباره و به طور غافلگیرانه این وضعیت را متحول و دگرگون ساخت و ابزارهای نظری و مفهومی موجود را به ابزارهایی ناکارآمد تبدیل کرد.

در حالی که به سادگی از فروپاشی نظم گذشته و آنچه بوده است سخن گفته می‌شود، در مورد نظم جدید و آنچه در حال رخ دادن است هنوز ابهام‌های فراوانی وجود دارد. تاکنون کوشش‌های نظری فراوانی برای تحلیل وضعیت جدید و مفهوم‌بندی عناصر آن صورت گرفته و نظریه‌های گوناگونی به منظور تبیین شرایط جدید ارائه شده است، اما این کوشش‌ها به دلیل تداوم و توسعه همزمان مجموعه‌ای از روندهای ناهمسو در جهان جدید تاکنون به نتایج مشخصی نرسیده است. بخش قابل توجهی از دلایل این ناکامی، بدون تردید، به ماهیت سیال و متغیر دوران حاضر برمی‌گردد و اینکه ما هنوز عصر دگرگونی‌ها را به پایان نبرده‌ایم و در نتیجه از یک موضع در حال تغییر، شناسایی تغییرچندان عملی نمی‌باشد. این مسأله موجب شده است که در شرایط حاضر، شناسایی روندهای دگرگونی بیش از ارائه نظریه‌های کلان

درخصوص وضعیت جدید، از اهمیت برخوردار باشد. براین اساس، باتوجه به تصویر ارائه شده از وضعیت جهانی، در بررسی نظریه‌ها بعد از ۱۱ سپتامبر تأکید بر چند نکته ضروری به‌نظر می‌رسد:

- نظریه‌های روابط بین‌الملل به‌رغم تکامل تدریجی همچنان دستخوش نارسایی‌هایی در پیش‌بینی رویدادهای آتی می‌باشند. حملات ۱۱ سپتامبر نشان داد که نظریه‌های مزبور، ماهیتی سکولار دارند و مهم‌ترین ضعف آنها فقدان پارادایم دینی و نیز کم‌توجهی به سطح تحلیل فردی و تا حدودی نادیده گرفتن پارادایم فرهنگی می‌باشد.

- بنا بر ادعای اکثر کارشناسان و صاحب‌نظران روابط بین‌الملل و علوم سیاسی، حادثه ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن تحول عمده‌ای در مفروضات نظریه‌های موجود در روابط بین‌الملل و حتی علوم اجتماعی و انسانی ایجاد کرده است، هر چند ادعای یک انقلاب در ساختار علمی، آن چنان که توماس کوهن ابراز داشته، سهل‌تردید است.

- تحولات سال‌های گذشته نشان داد که نظم نوین آمریکایی در بطن خود دکترین دیگری تحت عنوان بی‌نظمی نوین جهانی می‌پروراند که پیامد آن تغییر پارادایم سیاست خارجی آمریکا در قالب یک‌جانبه‌گرایی - چندجانبه‌گرایی خواهد بود.

- در رهیافت حقوقی، شاهد شکل‌گیری روند چندجانبه‌گرایی تخصصی میان دولت‌ها و بازیگران غیر دولتی خواهیم بود. همچنین بر مباحث حقوقی - سیاسی (عدالت - امنیت و آزادی) درگفتمان دوران جدید، تأکید زیادی به عمل خواهد آمد.

- در نهایت تحولات سال‌های اخیر، یک رشته فرصت‌ها و محدودیت‌های تازه‌ای به وجود آورده است؛ دولت‌ها مجبور به ورود در حوزه‌هایی خواهند شد که پیشتر از آنها رویگردان بوده‌اند. گنشدن روند جهانی شدن اقتصادی و همچنین تقویت جهانی شدن فرهنگی و دینی میان جوامع مختلف به واسطه آشنایی با عقاید یکدیگر و کاهش تنش در سطوح منطقه‌ای و جهانی از دیگر پیامدهای تحولات نظام بین‌المللی در این زمان است.

باتوجه به رویکردهای مطرح شده، محورهای عمده در وضعیت جدید جهانی را

می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱. پس از پایان جنگ سرد، تفکیک میان دو مفهوم «نظام بین‌المللی» که میدان تعامل واحدهای ملی است و مفهوم «وضعیت جهانی» که فضای کلی جهانی اعم از نظام بین‌المللی و تعاملات و روندهای فرانظامی را شامل می‌شود، ضرورت دارد.
۲. گفتمان حاکم بر نظام بین‌المللی، گفتمان اقتصادی و گفتمان حاکم بر وضعیت جهانی، گفتمان امنیتی است.
۳. برخلاف روندها و تعاملات درون نظامی که به دلیل رفتار عمدتاً معقول واحدهای ملی امکان درک و شناسایی آنها وجود دارد، روندها و فرآیندهای فرانظامی مسیره‌های متناقضی را طی می‌کنند. عمده‌ترین این روندها عبارتند از:
 - الف) در حالی که جهانی‌شدن فرآیند مسلط در وضعیت جهانی را شکل می‌دهد، بومی‌گرایی، محلی‌گرایی و منطقه‌گرایی نیز در حال رشد می‌باشند.
 - ب) در حالی که تمرکز قدرت و از بین رفتن تعارضات میان قدرت‌های بزرگ، انتظار نظم و امنیت را افزایش داده است، آسیب‌پذیری و منابع ناامنی نیز به دلیل ورود بازیگران جدید به عرصه تعاملات جهانی افزایش یافته است.
 - ج) در حالی که پیشرفت‌های تکنولوژیک و انقلاب ارتباطات امکان تأثیرگذاری فرهنگ مسلط جهانی را بر سایر فرهنگ‌ها و خرده فرهنگ‌ها تشدید می‌کند، در عین حال همین مسأله به فرهنگ‌های غیر مسلط و خرده فرهنگ‌ها امکان تداوم حیات می‌بخشد.
 - د) در حالی که بنا به دلایل مختلف تصور می‌شود که حاکمیت دولت‌ها در حال فرسایش است (مسأله جهانی‌شدن، مداخله بشردوستانه، انقلاب ارتباطات و...)، امکان و فرصت بازیگری برای دولت‌ها همچنان به قوت خود باقی است و در برخی حوزه‌ها افزایش نیز یافته است.

منابع و مأخذ

۱. واعظی، محمود (۱۳۸۳)، «تحولات نظام بین‌الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، رساله رایزن ۱، وزارت امور خارجه، اداره کل آموزش، ص. ۳۳.
۲. فلاحی، علی (۱۳۸۰)، «پیامدهای ۱۱ سپتامبر بر نظریه و دیدگاه‌های موجود در روابط بین‌الملل»، معاونت سیاست خارجی، مرکز تحقیقات استراتژیک، (اسفند).
3. Smith, Steve, (2001), "The End of the Unipolar Moment: September 11 and the Future of World Order", p. 2-3.
۴. به عنوان مثال، می‌توان به مقالات «ارواح مرده؛ بیگانگی نخبگان در آمریکا» و نیز «صلتی برآمده از ملت‌های متعدد» اشاره کرد که هر دو از سلسله انتشارات محدود معاونت سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک می‌باشند.
5. Huntington S.P. (1998), *The Clash of Civilization and Remarking of World Order*, London: Touchstone, p. 21.
6. Mamdani, Mahmood (2001), "Good Muslim; An African Perspective", SSR, p. 1.
7. Meyers, Peter Alexander, (2001), "Defend Politics Against Terrorism", SSR, p. 1-6.
8. Smith. Op. Cit., p. 1.
9. Rbio, Luis (2001), "Terrorism and Freedom", SSR, p. 1-4.
10. Ibid, p. 4.
۱۱. موحدیان، رسول (۱۳۸۴)، «جهانی‌شدن و سیاست ما: نقدی بر پارادایم و رویکرد جهانی‌سازی»، مرکز تحقیقات استراتژیک، معاونت سیاست خارجی، گزارش تحلیلی شماره ۹۹، (فروردین).
۱۲. واعظی، پیشین، ص. ۳۷.
۱۳. موحدیان، پیشین.
۱۴. واعظی، پیشین، صص. ۱۰۹-۱۱.

۱۵. همان، صص. ۹۶-۷.
۱۶. سیف‌زاده، حسین (۱۳۷۸)، اصول روابط بین‌الملل، تهران، نشر میزان، ص. ۹۳.
۱۷. واعظی، پیشین، صص. ۱۰۱ - ۹۹.
۱۸. واعظی، محمود (۱۳۸۵)، «دگرذیسی بین‌المللی: بازتعریف سازمان ملل در فضای جدید جهانی» ماهنامه همشهری دیپلماتیک، سال اول، شماره ششم، (نیمه شهریور).
19. Crawford, Nata C. (2002), "Argument and Change in World Politics". Cambridge University Press, p. 25.
۲۰. واعظی، پیشین، صص. ۱۰۲-۳.
21. Jackson and Sorenson (2001), "An Introduction to International Relations", Oxford University Press, pp. 35-37.
۲۲. واعظی، پیشین، صص. ۱۰۳-۴.
23. Cameron, Fraser, (2004), "The Future of Europe", Routledge. pp. 135-137.
24. Hirst, Paul and Graham Thompson (2000), "Globalization in Question", Polity, p. 257.
۲۵. ایکنبری جان. جی. (۱۳۸۱)، «تنها ابرقدرت»، ترجمه: عظیم فضلی‌پور، مؤسسه ابرار معاصر، ص. ۳۵.
۲۶. واعظی، پیشین، صص. ۸ - ۱۰۷.
27. Smith , Op. Cit., pp. 1-2.
28. Ibid, p. 1-2.
۲۹. فلاحی، پیشین.